

مروری بر همان مطالب گذشته

امروز یک مروری می‌کنیم بر همان مطالب گذشته و تتمه‌اش را ان‌شاءالله از فردا نسبت به روایات و احادیث و اخبار در این زمینه ... چون یک مقداری قضایا و مسائل به آن‌ها بر می‌گردد، ان‌شاءالله ادامه می‌دهیم تا ببینیم به کجا می‌رسیم ...

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

همان‌طوری که نظر رفقا هست، در بحث مُثُل افلاطون، تشبیهی شده بود، قضیه تجسم مُثُل افلاطونی به عالم قضاء کلی و قدر جزئی. این تشبیه همان‌طوری که مرحوم صدرالمتألهین فرمودند خالی از استحسان نبود و ... منتها در کیفیت تجسم این تشبیه، و تمثّل، این مطالب مختلفی بود که ما در جلسات گذشته سعی کردیم که این اختلاف‌ها و این ناهماهنگی‌هایی که وجود دارد، این‌ها را از میان برداریم. صحبت تا آن‌جایی که یادم است به اینجا رسیده بود که در قضیه عالم قضاء و عالم قدر، این

هر دوی این‌ها به یک واقعیت ثابت برمی‌گردد. تصویری که ما داریم و تصور ابتدائی و همان تصور عامیانه که منظور از تصور عامیانه نه افراد عوام هستند، بلکه اشخاصی که خب بالاخره کم و بیش در این زمینه اهل اطلاع هستند، متها خب اطلاع به نظر می‌رسد اطلاع کافی نیست، از کتاب‌هایی که نوشته شده، تألیفاتی که نوشته شده اینطور احساس می‌شود. تصور بر این است که قبل از خلقت این عالم که عالم ماده است و حدوث آن حدوث ذاتی است، این مطلب قبل از حدوث این عالم به یک عوالم دیگری مربوط می‌شود که آن عوالم طبعاً از سنخ این عالم آن‌ها به حساب نمی‌آمدند. و خب مطالبی در این جا هست و افرادی که خب تا حدودی اهل اطلاع و فلسفه هستند آن‌ها می‌بینیم در مطالبشان اضطراباتی هست، فکیف به آن‌هایی که اصلاً در این مسئله چیز نکرده‌اند.

من خودم یک وقتی با یکی از فضیای مشهد صحبت می‌کردم، و صحبت از این بود که در کیفیت خلقت نور عرض کنم که معصومین علیهم السلام که

چهار هزار سال - این خب همین‌ها هم البته اگر
بخوایم ادامه بدهیم خواهد آمد - چهار هزار سال
قبل از خلقت این عوالم خداوند نور ما را خلق کرد؛
خب طبیعی است این مسئله از بدیهی‌ترین مسائل
است که حتّی الأوائل این مطلب را می‌توانند ادراک
بکنند که مسئله زمان دایره مدار تطور ماده است و هیچ
ارتباطی به مجردات و تمثیل ندارد؛ پس این چهار
هزار سال قبل از خلقت عالم این چه معنایی دارد؟
این چه تصویری می‌شود از این کرد؟ وقتی ماده‌ای
نیست، دیگر گردش هم دیگر در او معنا ندارد، وقتی
ماده‌ای نیست دیگر گذشت هم دیگر در آن معنا
ندارد، وقتی ماده‌ای نیست و تطوّر در ماده نیست،
دیگر زمانی که آن زمان انتزاع می‌شود و زائیده ماده
است، آن زمان هم طبعاً نمی‌تواند معنا داشته باشد.
یعنی انقدر مسائل بسیط ارزیابی می‌شود در این
قضیه، حالا تا چه برسد به این که اصلاً به مسائل
قضای کلی و امثال ذلک بخوایم برسیم که آن اصلاً
به طور کلی خیلی از این مطالب پرت است، مسائل
پرت است. از مطالبی که خدمت رفقا عرض شد این

قضیه به دست آمد که بحث بر سر قبل از خلقت این عالم و انتهایش و قبل از آن نیست این بحث، که عالم فرض کنید که ما برگردیم به عقب، فرض کنید یک میلیون، ده میلیون، یک میلیارد - هر چه هست - تا برسیم به یک نقطه‌ای که حالا امروزی‌ها نقطه انفجار می‌گویند، نقطه بیگ بنگ می‌گویند، یا این که فرض کنید این اصل به طور کلی منتفی شده باشد یا یک فرضیه دیگری بخواهد بیاید و آن حلقه ارتباط بین ماده و بین غیر ماده را می‌خواهد - مجرد را - می‌خواهد برقرار بکند؛ این بحث راجع به این مسئله، به این کیفیت اصلاً طرحش معنا ندارد. زیرا در قضیه قضاء الهی، صحبت از عالم کلی به عالم جزئی است، نه این که از عالم جزئی به عالم کلی. صحبت از این است که این تعین خارجی ماده، این معلول علّت مافوق اوست، پس باید صحبت را به طور کلی از این جزئیت و ارتباطش با قبلش بیرون آورد و بحث را از آن مرتبه بالا که مرتبه مبدأ اعلی است از آن جا شروع کرد که در آن جا چه اتفاقی افتاده؟ در آن مبدأ اعلی چه قضیه‌ای واقع شده که این

سلسله مراتب ظهور به این نحو علیت و معلولیت و تمثّل به صور مادون به این کیفیت تنازل پیدا کرده تا این عالم مادّه و اعیان خارجیّه را تشکیل داده. وقتی که صحبت در آن جا می‌شود، ما اصلاً به طور کلی می‌بینیم زمینه بحث عوض شد؛ زمینه صحبت و کیفیت ورود در مطلب اصلاً به طور کلی تغییر پیدا می‌کند. در آن جا مسئله تقدم و تأخر اراده، اول چیزی که در آن جا مطرح می‌شود از میان برداشته می‌شود. وقتی که در ذات پروردگار که وجود بحث و بسیط و اطلاقی است ما نگاه می‌کنیم، این وجود بحث و بسیط و اطلاقی به اراده و مشیت او می‌خواهد ظهور پیدا بکند به وجود متعین و وجود متشخص و مقید خارجی. این تبدّل و این تعین و این تنزّل، و این ظهور، به چه نحو انجام شده است؟ صحبت در اینجا است. آیا به طور صدفه و به نحو اتفاق این مسئله انجام گرفته؟ یعنی بدون هیچ گونه علّت؟ خب این طبعاً اصلاً این بطلانش ابده بدیهیات است. این تبدّل و تشخص ظهور لایتناهی که خودش قبل از تحوّل و قبل از تغیر و ظهور، خودش

تشخص دارد به وجوده الشّخصی و وحدته الشّخصیه؛ این تشخص متبدل می شود به تشخصات لایتناهی. در این تشخص که می خواهد همان وجود وجود اطلاق و فیض اقدس است، - نه فیض مقدس - در آن فیض اقدس که همان وجود، وجود اطلاق و وجود لایتناهی و عالم وحدت و عالم هوهویت و مقام احدیت، تمام این ها در یک سنخ و در یک سلک این ها قرار دارد، وقتی که آن وجود اطلاق می خواهد متبدل بشود، قطعا باید آن متأخر از اراده باشد، اراده ذات بر تنزل وجود است که موجب ظهور وجود اطلاق و انبساطی به مقام واحدیت است. این جا را می گویند مقام واحدیت. حالا ما کاری به اصطلاح نداریم حالا بخواهیم در این اصطلاح صحبت کنیم که خوب قطعا در اینجا هم خواهد آمد. ان شاء الله در قضیه مقام واحدیت و کیفیت این ها ... خوب بالاخره همه این ها مسائل برمی گردد به مسئله قضاء و قدر و چاره ای نیست هم که از این مسائل صحبت بشود. فعلا به اصطلاح و کلمات کاری نداریم، فعلا به همان حقیقت خارجیّه

کار داریم. این اراده و مشیتی که این علت برای این
تبدل وجود انبساطی است، وجود بسیطه و صرف
الحقیقه است، صرف الحقیقه... کلّ الأشیاء، این
قضیه که مسئله مسئله اراده، این اراده آیا در آن تقدم
و تأخر معنا دارد یا ندارد؟ این از اینجا ما باید بحث
را شروع بکنیم. یعنی تمام افرادی که آمده‌اند و در
مسئله قضاء و قدر، و عالم... حالا دیگر برده‌اند در
قضایای دیگر: جبر و اختیار و این‌ها، دیگر خب
مسائل دیگر پیش آورده‌اند؛ حالا کاری ما به آن
نداریم. فعلا در همین بحث اول قضاء و قدر، وقتی
در آن‌جا مطرح کردند از این نکته غافل شدند که
اصلا حقیقت اراده احدیت این حقیقت قابل برای
تجزی هست یا نیست؟ و آیا آن اراده، اراده ثانوی و
ثالث و رابع و خامسی دارد، که یکی پس از دیگری
است، یا این که اصلا در آن‌جا اراده ثانی معنا ندارد؟
وقتی که ما صحبت می‌کنیم از اراده ثانی... آخر این
قضیه باید اصلا چیز بشود، آخر چقدر این حرف
حرف عبث و بیهوده‌ای است؟ یعنی در مقام اراده
اولی اراده ثانی نبوده؛ شما یک همچین چیزی را در

ذات پروردگار می‌توانید تصور کنید؟ که وقتی ذات پروردگار آن اراده و مشیتش تعلق به امری می‌گیرد، هنوز اراده ثانی نیست. نیست یعنی فاقد است. ذات پروردگار فاقد اراده ثانی است و این لازمه‌اش جهل به آن اراده و مقام است، و تترد (...). جهل، در ذات پروردگار و نفس و بعد هم مسائل و توالی فاسدی که همینطور یکی پس از دیگری بر این مسئله مترتب می‌شود و دیگر مقام احتیاج و امکان و نفس و سقوط واجب الوجودی از واجب الوجودی و دیگر می‌رود در یک مطالب دیگر در بحث‌های دیگر. پس در اینجا وقتی که خواهی می‌فرماید که:

این همه عکس می‌و نقش مخالف که نمود ***

یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد،

حرف بی‌خود نزده، این عین واقعیت را آمده

در اینجا بیان می‌کند و بهتر از این نمی‌تواند بگوید

که وقتی شما مقام ذات را تعقل می‌کنید، آیا در مقام

ذات، فقدان - در هر رتبه‌ای از مراتب ذات بخواهید

تصور بکنید کاری نداریم، در هر رتبه‌ای و در هر

مرتبه‌ای و در هر وهله‌ای - شما ذات را تصور کنید

که این ذات دارای اراده اولی در مقام واحدیت است و فاقد اراده ثانیه و ثالثه و رابعه و هلمّ جرّاً خواهد بود. این می‌شود چه؟ بطلان حقیقت ذات از آن مرتبه واجب الوجودی و از آن مرتبه صمدیت و مطالب دیگر. درست شد؟ پس بنا بر این، ببینید خیلی دسته بندی و خیلی مسلسل من دارم جلو می‌آیم تا این‌که آن واقعیت مقام قضاء و مقام قدر خیلی مثل آب خوردن در اختیار همه قرار بگیرد.

مرحوم آقا می‌فرمودند: ما کتاب الله شناسی را داریم می‌نویسیم، خدا را داریم از آن‌جا می‌کشیم پایین می‌گذاریم جلوی دست مردم! بابا این خداست! انقدر دارید دنبال چه می‌گردید؟ انقدر دارید در غیب جستجوی او را می‌کنید... جلوی‌تان است!

ایرادی که به آقای حداد می‌گرفتند چه بود آن ایراد؟ ایراد این بود که خدا را دارد همین‌طور بی‌پرده دارد می‌آورد او را و نشان می‌دهد. خب این نشان مگر غیر از این است؟ مگر قرار بر این است که غیر از این باشد؟ حتماً باید یک غولی باشد و غول

بی شاخ و دمی باشد و در ده تا صندوق قفل شده باشد و یکی یکی بازش بکنیم، برسیم، نرسیم... آمده‌اند برای ما خدا را ترسناک نشان داده‌اند؛ خدای مُخیف و خدای ترسناک آورده‌اند این را به ما نشان داده‌اند و از ما توقع دارند که یک همچین خدایی را پرستش کنیم. خب خدایی را که در ده تا صندوق قایمش کرده‌اید و بر هر کدام یک قفل در خیبر بر آن زده‌اید، موقعی که می‌گویید الله اکبر و نماز می‌خوانید، خب معلوم است که چه حالی نسبت به آن خدا دارید. خدایی در مقابل خودتان دیگر نمی‌بینید تا با او مواجه بشوید. خدا در صندوق است، خدا در عوالم غیب است، خدا اینجا نیست؛ که را دارید عبادت می‌کنید؟ این طوری ما داریم خدا را به مردم معرفی می‌کنیم و می‌گوییم که بیاید این خدا را حالا به او نماز بخوانید و الله اکبر بگویید و تکبیره الإحرام. بزرگان و اولیاء و عرفاء آورده‌اند گفته‌اند بابا وقتی داری نماز می‌خوانی خدا از آن سجاده به تو نزدیک‌تر است. این سجاده‌ای که رویش ایستاده‌ای از این به تو نزدیک‌تر است، این خدا را بردار عبادت

کن. حضور خدا را در وجود خودت احساس کن، سجاده چیست؟ سجاده یک چیز دیگر است، برای خودش یک حساب و کتاب دیگری دارد. وجود خدا را در وجود خودت احساس کن، آن وقت بگو الله اکبر بین چه حالی پیدا می‌کنی، آن وقت بین چه حال و هوایی داری. وقتی می‌گویی الله اکبر ذهن دیگر نمی‌رود اوه! یک چیز همچین دور، در افق‌ها، در آن دوردست‌ها، در آن فرض بکنید که ... در آن جاهایی که کهکشان‌ها ... این است دیگر! یعنی آنی که ما داریم ... لای آن ستاره‌ها، در راه شیری و آن طرف‌ها ... ذهن می‌رود آن‌جا ... هی داریم چه؟ هی داریم دور می‌شویم از آن خدای اصلی. هی داریم خودمان را دور می‌کنیم و می‌کشانیم به آن کهکشان‌ها. می‌گویند کجا داری می‌روی بابا من بغلت هستم، من کنارت ایستاده‌ام، من جلویت هستم، من اینطرف هستم، کجا داری می‌روی؟ کجا داری می‌روی من را پیدا بکنی؟ درست شد؟ یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم. این مسئله است.

پس وقتی که می‌گوییم که خدا این وجود

ذات پروردگار و آن وجود متشخصش، آن اراده اولی که تعلق می‌گیرد، آن اراده دیگر ثانی ندارد؛ نفس آن اراده در او همه چیز است و آن اراده حقیقتی نیست مانند اراده امثال ما. من وقتی که اراده یک مطلبی را می‌خواهم بکنم، چه بسا این اراده دوم، قبلا اصلا در اراده من منطوی نبوده. من اول اراده می‌کنم از اینجا بیرون بروم. درست شد؟ آیا در این نفس اراده من، که می‌خواهم از اینجا بیرون بروم، رفتن به مقصد هم در آن نهفته است؟ نه! ممکن است در همین اراده این در آن رفتن به آن مقصد باشد که بروم بروم آن‌جا، یعنی مترتب، ممکن است هم نباشد.

- آقا کجا می‌روید؟

- فعلا از اینجا بروم بیرون، تا بعد تصمیم بگیرم

بینم که کجا می‌خواهم بروم.

می‌رویم بیرون، می‌گوییم کجا بروم؟ بروم

منزل؟ بروم فلان جا؟ بروم فلان چیز را بخرم؟ فلان

چیز را منزل نیاز دارد بروم دنبال آن؟ وقتی به آن جا

رسیدم تصمیم می‌گیرم و در این اراده ثانیه، در اراده

اولی معنا ندارد. حالا که می‌خواهم بروم در آن

مقصد، مسائلی که در آنجا اتفاق می افتاد همه این ها یکی پس از دیگری محتاج به مرور زمان است و من فاقد آن اراده های بعدی هستم و هر کدام را در جای خودش اعمال می کنم. آیا در مورد پروردگار هم همینطور است؟ یعنی پروردگار وقتی که یک اراده می کند بر فرض کنید که تنزل حقیقت خودش به فرض بکنید که جنبه واحدیت و آن حقائق کلیه، آیا پروردگار نمی داند که بعد از او ... خوب حالا فرض کنید که یک حقیقت کلیه فرض کنید که ایجاد کردیم، بعد حالا بنشینیم فکر کنیم بینیم این حقیقت کلیه به چه صورت جزئی تر بعدا در می آید؟ فعلا حوصله نداریم فکر کنیم راجع به آن، فعلا کارمان زیاد است نمی توانیم بفهمیم. بعد وقتی این حقیقت کلیه را درست کردیم، این انسان کلی را وقتی که درست کردیم، این حیوان کلی را و این ملک کلی را وقتی که ایجاد کردیم، حالا بنشینیم بینیم خوب، این اگر بخواهد تبدیل بشود به انسان خارجی و به تعین خارجی، به چه شکلی باشد؟ قد یک متر و نیمی به آن بزنیم؟ قد یک متر و هفتاد به آن بزنیم؟ قد دو

متری بزنیم؟ رنگش را این طور کنیم؟ خصوصیات دیگر را این طور کنیم ...

این طور است؟ یعنی ذات پروردگار ... این

ابطل اباطیل است، این که اصلا معنا ندارد که در ذات

پروردگار يك همچنين معنایی بخواهد... پیدا بکند.

پس بنا بر این به حکم عقل و برهان فلسفی - کاری به

عرفانی نداریم - به برهان فلسفی و به دلیل فلسفی ذات

پروردگار در مقام اِعمال و در مقام فاعلیت که آن

فاعلیت باید مسبوق به اراده باشد، در آن جا فقط يك

اراده در آن جا تحقق خارجی و تحقق عینی پیدا کرده؛ آن

اراده موجب خلق اشیاء در عوالم مختلف و در صور

مختلف بوده است. درست شد؟ آن اراده وقتی که تعلق

گرفته است بر خلقت آن شیء و بر خلقت آن اشیاء

دیگر، آیا اراده بر این تعلق گرفته است که آن فعلا انجام

بشود ولی آن انجام نشود، اگر بر این است، خب اصلا

دیگر اصلا اراده نبوده. وقتی که ذات پروردگار

اراده اش تعلق گرفت بر يك مسئله و بر آن خصوصیات

متأخر بر آن مسئله، يك مسئله در اینجا تحقق پیدا کرده

و آن عبارت از چیست؟ و آن خلقت اشیاء مترتبا بر يك
دیگر است، و این ایراد ندارد. يك وقت شما اراده‌تان
تعلق می‌گیرد بر يك امر، يك وقت اراده تعلق می‌گیرد
بر دو امر متوالیتاً؛ متوالیتاً یعنی نفس اراده بر آن دو امر
به نفس آن اراده واحد تعلق می‌گیرد. خوب اگر این طور
باشد، پس مسئله عالم قضاء و مسئله قدر دیگر در این
صورت چه خواهد شد؟ دیگر در این صورت چه
خواهد شد؟ وقتی که يك کتابی را شما نگاه می‌کنید،
وقتی که این کتاب را نگاه می‌کنید، این کتاب نویسنده
وقتی که می‌خواهد این کتاب را بنویسد، نویسنده،
صدرالمتأهلین وقتی می‌خواهد این کتاب را بنویسد،
يك وقتی نسبت به مسائلی که می‌خواهد در این کتاب
بیاورد جاهل است، می‌گوید بسم الله را می‌گوییم، قلم
را می‌زنیم در مرکب، شروع می‌کنیم به نوشتن؛ آخر
جلد دو به چه ختم می‌شود را نمی‌دانم. واقعا هم
نمی‌داند، واقعا هم نمی‌داند که به چه ختم می‌شود،
می‌گوید فعلا قلم را می‌زنیم و شروع می‌کنیم به
نوشتن، هر شب دو سه صفحه می‌نویسیم تا این که بعد

مطلب یکی یکی پیدا بشود. چه بسیار ممکن است حتی مطالبی در آن موقع در ذهن نباشد، با مراجعه به کتب دیگر انسان نسبت به يك مطلبی اطلاع پیدا بکند. ما که معصوم نیستیم، ما که امام نیستیم، ممکن است که فرض بکنید که يك مطلبی در ذهن باشد، با مراجعه به بعضی از مدارك دیگر طرز فکر تغییر پیدا بکند. خیلی از نویسندگان هستند که وقتی شروع به نوشتن می کنند، مطالب فرق می کند.

درست؟ پس در وهله اول اطلاعی بر آن چه که در اینجا می خواهد بنویسد ندارد و اختتام او را نمی تواند آن اختتام را تصور کند، یکی به این قسم، شروع می کند به نوشتن، می گوید یا علی را گفتیم و شروع کنیم به آن چه که در اینجا چه خواهد آمد، یواش یواش یک صفحه دو صفحه ده صفحه بیست صفحه تا همین که این تمام شد، آن وقت می گوید خیلی خوب مسئله به اینجا رسید و این مطالب در آن هست. یک وقتی اینطور، یک وقتی نه، خود آن فرد، خود آن مؤلف می داند که چه می خواهد در او بنویسد، یکی یکی مطالب در ذهنش هست، ولی

«نمی تواند» یک مرتبه ارائه بدهد، مجبور است شبی چهار صفحه پنج صفحه بنویسد، بیشتر قدرت ندارد، دستش جان ندارد، زمان او را یاری نمی کند بر این که بخواهد یک مرتبه، همان خلق الساعه یک کتاب جلد دوی اسفار همینطوری ... تمام مطالب چه؟ در ذهن است. نمی تواند آن جهت آن به اصطلاح اراده بر این انطواء کتاب بر این محتویات، آن اراده موجود است، ولی به واسطه ضعفهای خارجی و عدم قدرت و نواقصی که دارد، توان برای پیاده کردن آن اراده را ندارد الا به گذشت زمان، الا به مثلاً بعضی تمهیدات، همینطور به قول عربها شویه شویه بیاید جلو، تا این که هر شب پنج تا، ده تا، ده صفحه، شروع بکند از اینها نوشتن؛ اما خود آن مطالب از اول در ذهن هست که اول از چه خط شروع می شود و بعداً به چه این مسائل ختم می شود، این مطالب در ذهن است؛ درست شد؟ نمی تواند اینها را خلق الساعه ارائه بدهد، این نیاز به گذشت دارد؛ درست شد؟ وقتی که شما این مطالب آخر را نگاه می کنید می گوید که این صفحه قبلش باید اینها را نوشته

باشید، یک صفحه دیگر می‌زنید از آخر به اول می‌گویید این قبلا باید اینطور باشد، همینطوری یکی یکی ... اما در ذهن خود نویسنده تمام مطالب الآن حضور دارد، خودش در ذهنش مرتب می‌کند بدون این که اصلا بیاورد: اول این بحث را شروع می‌کنم، بعد این بحث را شروع می‌کنم، بعد این روایت را نقل می‌کنم، آن کلام فلان حکیم را می‌آورم، آن قضیه را ... تمام این‌ها را در ذهن خودش مرتب کرده، آماده، قدرت ندارد این‌ها را دفعتا بیاورد؛ درست شد؟ در ذات پروردگار یک همچین مثالی را می‌توانیم در اینجا جاری کنیم. در ذات پروردگار آیا اراده بر تألیف کتاب تکوین، آیا این اراده مثل کسی است که اطلاعی بر محتویات کتاب ندارد؟ خب این که معنا ندارد. ذات پروردگار در تألیف کتاب تکوین به نفس اراده تمام آنچه را که باید انجام بشود به نفس آن اراده همه را دارد. آیا عاجز است از این که آن‌ها را مثل آن مؤلف یکی یکی بیاورد؟ آن هم عاجز نیست. پس بنا بر این هیچ دلیلی برای تقدم و تأخر در آن اراده‌های متفاوت وجود ندارد و هر مرادی که

بخواهد به واسطه عجز یا به واسطه آن به اصطلاح
نقائص ذات بخواهد تأخر تکوینی پیدا بکند، این در
ذات پروردگار این‌ها چیست؟ این مردود است.
آن‌چه که باقی می‌ماند این است که ذات پروردگار به
نفس اراده واحده، به یک اراده، تمام سلسله مراتب
وجود را، تمامش را، تمام سلسله مراتب وجود را به
نفس اراده و دفعه ما، به وجود آورده است؛ منتها
هرکدام از آن مراتب وجود آثار خودش را دارد. در
یک مرتبه فرض بکنید که مرتبه مرتبه فقط معناست،
در یک مرتبه صورت است، در یک مرتبه صورت -
فرض بکنید که - مثالی است، در یک مرتبه ... چون
خود صورت‌ها هم در یک عوالم بالاتر با هم اتحاد
می‌توانند پیدا بکنند در خود آن حقائق کلیه. در یک
مرتبه که مرتبه خارج است، این‌ها همه تعینات و
تعینات خارجی و تجسماتی که است که هرکدام
برای خودشان متمایز از یکدیگر خواهند بود. این به
اصطلاح آن چیزی است که ... لذا وقتی که شما به
این قضیه نگاه می‌کنید دیگر روایت موسی بن جعفر
علیه السلام که بسیاری از افراد این روایت را مردود

شمرده‌اند حتی، نفهمیده‌اند که معنایش چیست، گفته‌اند که این روایت فرض کنید زائد است. بله مثلاً داریم از ائمه داریم: **كان الله و لم يكن معه شيء**، این را داریم؛ خب این یک چیزی که: **كان الله ...** دوباره انداختند خدا را در یک عالم هوهویت و احدیت و احدیه الذاتی که هیچ ارتباطی وجودش با وجود سایر مخلوقات ندارد و وقتی که انداختند خدا را در آن مرتبه، این **كان الله و لم يكن معه الشيء** معنای خودش را می‌دهد؛ خدا بود و هیچی نبود! یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود! همانی که ما از اول از کوچکی به ما می‌گفتند، این در آن جا صدق پیدا می‌کند. ولی وقتی که ما به روایت موسی بن جعفر می‌رسیم، می‌بینیم حضرت می‌فرمایند: **والآن كما كان!**

این **الآن كما كان**، الانی که این خلق مادّی در مرآی و منظر ماست، الان که این عوالم همه در جلوی چشم ماست، دیگر این **كان الله و لم يكن معه شيء** چه معنا می‌دهد؟ یعنی خدایی که در آن موقع بود و هیچ نبود، الان هم آن خدا هست و لم يكن معه

شیء، نه این که هیچ نبود. **كان الله و لم یکن معه شیء**،
معنای این روایت نه معنای نبود اشیاء است، معنایش
عدم تکوّن اشیاء به نحو وجود انضمامی است؛
نمی دانم چرا این ها انقدر نمی فهمند این را! وجود
انضمامی اشیاء در کنار پروردگار معنا ندارد، از کیسه
خاله شان مگر آورده اند این وجود را؟ **كان الله و لم
یکن معه شیء** یعنی همان مقام احدیه الذات، همان
صرافت وجود، همان مقام وجود اطلاق و لا
یتناهی، که در ذات پروردگار است، آن دو
بر نمی دارد، چه الآن می خواهید تصور کنید، چه
دویست میلیون سال قبل را می خواهید تصور کنید،
چه دویست میلیون سال قبل می خواهید تصور کنید،
چه اصلا فرض بکنید که مسئله را در عالم مثال
ببرید، ارتباط بین خلائق و خالق را قطع کنید،
هرکاری می خواهید انجام بدهید، این وجود اطلاق
دو بر نمی دارد. **كان الله و لم یکن معه**، کنار این. آقا
این تنگ آب در دست راست من است، لیوان همه
دست چپ من است، این در کنار این است، **كان الله
و لم یکن معه** یعنی خدایی نبوده در کنارش یک لیوان

آب باشد، هرچه بوده همین تنگ آب بوده، توجه کردید؟ هرچه بوده همین وجود احدیه الذات بوده، هرچه بوده ... آن وجود احدیه الذات، آن وجودی که در مقام هوهویت است، آن وجودی که در مقام وجود اطلاق است، الآن چه تغییری در آن پیدا شده؟ **والآن کما کان!**

پس بنا بر این اینی که امام کاظم می فرمایند **کان الله و لم یکن معه شیء و الآن هو کما کان**، این حقیقت الان علی ما کان، که ما داریم الآن می بینیم اشیاء خارجی را که متمایز از یکدیگرند و الآن داریم مشاهده می کنیم اشیاء خارجی را که متمایز ... این تمایزی که می بینیم این همان تمایز، تمایز در مقام احدیه الذات است، درست شد؟ همان است! پس عالم قضاء و قدر یکی شد! نه قضائی دیگر داریم، نه چه؟ نه میوه ای داریم!! غذا و میوه و آب و قضاء و قدر همه برداشته شد! **یک حقیقت**، حقیقت واحده است که آن حقیقت عبارت است از احدیه الذات، آن احدیه الذات الآن موجودٌ. نه این که آن احدیت قبلا، آن آن آن،

آن طرف‌ها، در صندوق، در افق‌ها، در غیب‌ها، در
کهکشان‌ها برویم، سیاه‌چال‌ها را رد بکنیم و نمی‌دانم
ستارگان و سیارات را این‌ها را همه را بگذریم و ببینیم
آن طرف چه بوده و این‌ها و اوه! يك چیزی که در کیسه
هیچ عطاری پیدا نمی‌شود، آن، آن احدیه الذات را
اسمش را روی آن بگذاریم و بعد خودمان را بکشانیم
بیاوریم اینجا در این مدرس خودمان را قرار بدهیم
جدای بتی و انقطاع کلی از آن مقام ذات در این جا برای
ما پیدا بشود، حالا بگردیم ببینیم آن جا چه بوده، يك
چیزهایی سر هم ... نه آقا جان! همان مقام احدیه الذاتی
که این مقام برای ذات پروردگار ثابت بوده است، این
مقام ثابت است. بوده است و است و خواهد بود، از
میان برداشته می‌شود؛ يك واقعیت می‌ماند. لذا امام
علیه السلام می‌فرماید که: **لو كشف الغطاء ما ازددت**
یقینا. امیرالمؤمنین می‌فرمایند اگر پرده برداشته بشود،
به یقین من اضافه نمی‌شود. در حالتی که باید اضافه
بشود! هرچه هم ما یقین داشته باشیم بر این که جنابعالی
راست می‌گویید، هرچه هم ما قسم حضرت عباس

بخوریم بر این که شما راست می گوید، اگر بگویند که
الآن در منزل ما فلان چیز هست، تا وقتی که من نیام
با چشمم در منزلتان نبینم، مسئله چیست؟ يك
خورده‌ای، يك ذره‌ای: شاید یادش رفته، شاید آمده
بیرون خوب دقت نکرده، خوب ... یقین دارم‌ها، یقین
دارم. می گویم این درست است، فلان، ولی خب آنی که
ملموس باشد ... من الآن فرض بکنید که از بیرون که
بیایم، آقای فرض کنید چیز که بیایند به بنده بگویند آقا
افرادی که در این مجلس هستند این‌ها هستند، یکی یکی
اسامی را هم نوشته‌ام. خب می گویم اشتباه نکرده
دیگر، نوشته: آقای فلان، آقای فلان، آقای فلان. این
من الآن نسبت به افرادی که اینجا هستند حالت
اطمینان و حالت یقین پیدا می کنم؛ در عین حال، فرق
می کند که من در را باز کنم و بیایم اینجا بنشینم و نگاه
به رفقا بکنم و یکی یکی یکی ... این حالی که الآن دارم
با اینی که صورت افراد را به من بدهند یکی است؟ بینا
و بین الله یکی است؟ یا نه، این يك چیز دیگر است.
امیرالمؤمنین می گوید: این را هم من ندارم!

چه می‌شود؟ چه می‌شود که انسان به یک مرتبه‌ای برسد که وقتی پرده برداشته می‌شود ذره مثقالی بر حالت و احساس خودش، دو حالت مختلف تأثیر نگذارد. این غیر از این است که همه چیز ثابت است؟ وقتی حضرت می‌گوید که **لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا**، یعنی من الان دارم می‌بینم، چه را می‌خواهد برایم روشن بشود؟ می‌بینم! چه را می‌خواهد؟ نه این که به من گفته‌اند، خیلی خوب، آنی که گفته‌اند درست است، آنی که گفته‌اند صادق است، صادق مصدق آمده گفته، من هم یقین دارم، قسم حضرت عباس هم رویش می‌خورم که مو به مو انجام می‌شود، ولی باز باز باز آن حالی که انسان، آن احساسی که انسان، آن موقعیتی که انسان در مواجهه با خود حقیقت الشیء برای او حاصل می‌شود ... به شما می‌گویند حلوا این است، این خصوصیات را دارد، شما یقین دارید و قسم می‌خورید که حلوا این است، اما وقتی که آن حلوا را می‌گذارید در دهانتان، حالتان با آن حالتی که فقط یک حضور ذهنی دارید حالتان یکی است؟ تفاوت می‌کند، خیلی هم تفاوت

می کند.

اما امیرالمؤمنین می فرماید: ما ازددت یقینا،

این مال چیست؟ به خاطر این که الان ... کشف

الغطاء یعنی چه؟ یعنی آن زمانی که امیرالمؤمنین بود

عالم قیامت بود؟ بله! آن زمان عالم قیامت بود، الان

عالم قیامت است! الان عالم قیامت است!

وقتی که زید می آید پیش پیغمبر، حضرت

می فرمایند - زید بن حارثه ها - حالت چطور است؟ چه

می گوید؟ به پیغمبر چه عرض می کند؟ أری الجنة و من

فیها! دارم می بینم، نه این که به من گفتی شما، شما گفتی

جای خود! خیلی خوب؛ در قرآن هم خیلی آیات جهنم و

بهشت و اینها هست؛ أری! من دارم می بینم! چه را

دارم می بینم؟ یعنی همان طوری که الان یا رسول الله تو

را دارم می بینم هان آن جانشستی و این هم اولی و دومی

و فلان و حالا خوبشان، بدشان، اصحاب همه،

همانطوری که الان دارم یکی یکی را مشاهده می کنم،

همانطوری هم الان أری، دارم می بینم، واقعیت را دارم

می بینم، حقیقت را دارم می بینم. همانطوری که

این‌هایی که در اینجا نشسته‌اند خبر ندارند از این که در
مده‌شان چه دارد جریان پیدا می‌کند، قلبشان چگونه
دارد می‌زند، در شش و کبد و صفرا و کلیه‌شان چه
مسائلی الآن دارد انجام می‌شود اطلاع ندارند، اما یک
کسی که فرض بکنید که انداخته دارد تماشا می‌کند با آن
عکس‌برداری و فلان دارد یکی یکی می‌بیند، آیا
می‌تواند بگوید که من دارم در تو چیزی را می‌بینم که
تو نمی‌بینی؟ خب راست می‌گوید! در همین لحظه، همین
لحظه، من دارم در شما چیزی را مشاهده می‌کنم که شما
خودت نمی‌بینی!

خب راست می‌گوید!

خب من دارم دستگاهش را، این ندارد.

می‌گوید من چیزی احساس نمی‌کنم،

همینقدر می‌دانیم که زنده‌ایم! اما این که این کلیه‌ها

الآن دارد چگونه کار می‌کند این را که نمی‌بینیم. این

تو است دیگر، این تو را که چشمان نمی‌بیند. اینی

که این قلب الآن دارد چکار می‌کند، کجایش خراب

است، کجایش درست است، این را که نمی‌بینیم.

کدام رگش گرفته را که نمی‌بینیم، می‌بینیم؟ نه! فقط

می بینیم تپ تپ تپ دارد می زند؛ این را فقط داریم
می بینیم. اما آن کسی که دارد مشاهده می کند یا اکو
می کند و یا عکس برداری دارد می کند، دارد به آن
شخص مریض می گوید چیزی را من می بینم در تو،
که تو نمی بینی.

راست هم دارد می گوید.

همینطور زید بن حارثه دارد به پیغمبر
می گوید: من دارم می بینم که این در بهشت است،
این در بهشت است، این است، این در جهنم است
...

این دارد می بیند، ولی خودش نمی بیند!
درست؟ خبر نمی دهد، موقعیت را دارد می بیند.
یعنی همان حال ... وقتی انسان می رود پیش ولی
خدا، آن ولی خدا چیست؟ هر چه هست در نفسش
همه را دارد نگاه می کند. می تواند ... می گوید: بلند
شو برو پی کارت ببینیم بابا! اینجا دیگر ملق نزن برای
ما!

— آقا آمده ایم به جای سلام و علیک به جای
احوال پرسی داری این طوری با ما برخورد می کنی؟

- پاشو برو! پاشو برو پاشو برو جمع کن

بساطت را!

برو این دام بر مرغی دگر نه *** که عنقا را بلند

است آشیانه

می گوید دارم می بینم! می خواهی خبر بدهم

آن وقت رنگت قرمز می شود؟ می خواهی بگویم؟

می خواهی به تو بگویم فرض بکنید که چکار داری

می کنی می خواهی بگویم؟

نه آقا ما نمی خواهیم رنگ ها را قرمز و بنفش

و آبی و صورتی و سرمه ای بکنیم، همین طوری

بماند! حالا که همینطوری می ماند، نه این که نیست!

دو تاست! هست، نمی گوید!

پیغمبر فرمودند: دهانت را ببند!

پس زید بن حارثه دارد می بیند بهشت را الآن،

دارد می بیند. دارد الآن جهنم را می بیند، افرادی که

در دور پیغمبر را می بیند. افرادی که در دور پیغمبر

نشسته اند و یا رسول الله یا رسول الله شان دارد سقف

را می شکافد، دارد همه را یکی یکی دارد می بیند.

آنهایی که اهل صدقند، دارد می بیند، آنهایی که

دارند حقه بازی می کنند آن‌ها را هم دارد می بینند.
خیال می کنند آمده‌اند پیش پیغمبر، پیغمبر را گول
زدند، سرش را گول زدند: رفتیم یک خورده پیغمبر
را خندانیم و یک خورده جا باز کردیم و ...

نمی‌دانند که نه بابا، او دارد به ریش شما
می‌خندد! تو داری چیز می‌کنی. می‌گوید: من دارم
از قیافه‌ات می‌بینم حقه بازی و کلک را، جمعش کن
بابا! برو تو آبرویت را نبرده‌ایم! برو پاشو بابا!

درست شد؟

این‌ها را همه را دارد می‌بیند. این يك زید بن
حارثه، یکی که خدا فقط چه؟ کشف الغطاء له. زید بن
حارثه غطاء برایش چه شده؟ برداشته شده؛ ما نه، ما
باید صبر کنیم، صبر کنیم برویم آن‌جا، فوت انجام
بشود، ارتحال انجام بشود، تازه می‌فهمیم هان! چه
خبرها بوده ما نمی‌دانستیم! چه قضایا بوده ما
نمی‌دانستیم! آقا همین الآن، همین الآن هست، به جدّم
هست، به جدّه‌ام هست، به جدّم هست، تمام آن‌چه را
که بزرگان گفتند، همین الآن هست، همین الآن بهشت
است، همین الآن جهنم است، همین الآن افراد جهنم همه

مشخص، دارند عذاب می شوند، همین الآن افرادی که در جنت هستند متنعم هستند، همین الآن هست! همین الآن حالت افراد فرق می کند، همین الآن صورتها نشان می دهد آن حال و آن موقعیتی را که در آن قرار دارند، منتها خودش چیست؟ نمی فهمد! خودش نمی فهمد، نه این که نیست. خودش نمی فهمد. اگر آن موقع باز کند، امام صادق یا امام باقر - روایات مختلف است - بیایند و از جلوی ابی بصیر بزنند کنار، آن وقت ابی بصیر می فهمد در این عرفات این یکی خرس است، آن یکی خر است، آمده دارد خر می کند به جای لبیک اللهم! آن یکی صدای گاو دارد در می آورد! حالا اینها خوب هایش هستند! بعد حالا مسائل دیگر و صداهای دیگر و خصوصیات دیگر.

امام صادق یا امام باقر پرده را کُشِف الغطاء کرد، پرده را زد کنار، یک دفعه گیج شد. نه این که ایجاد کرد؛ بود! آنی را که بود به ابی بصیر نشان داد. آنی را که بود، آمد پرده را برداشت کنار زد، ایجاد نکرد، از خودش انشاد نکرد، به وجود نیاورد،

درست شد؟ این‌ها همه ما را می‌رساند به یک حقائق
ملموس که ببینیم آقا چه خبر است اوضاع. کجای
کاریم ما؟ دنبال چه داریم می‌گردیم؟ به یک حقایقی
... نه این که ما را پرت کنند، حواله بدهند، فرض
کنید که برو حالا دنبالش، ببین کجاست بگیر؛ آن‌چه
را که ...

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

خیلی واقعا خدا رحمتش کند، واقعا هرچه را
که هست این‌ها گفته‌اند. این‌ها آورده‌اند مردم را به
آن دین واقعی نزدیک کرده‌اند، نه آن‌هایی که ...
دیگر بماند! بله! زبانمان بسته باشد! می‌گویند آخر
تو خیلی دیگر از خط قرمز رد می‌شوی! از چه رد
می‌شوی!

بله ... این‌ها آمدند و آن حقائق دینی را و آن
حقائق واقعی را برای ما بیان کردند.

و آنچه خود داشت، زیبگانه تمنا می‌کرد.

هرچه هست در وجود خود انسان است،
منتها ما باید صبر کنیم که فقط مطلبی را که اتفاق
می‌افتد، پرده برود کنار، همین! هیچی انجام

نمی‌شود، این پرده برود کنار، و انسان به آنچه را که هست و واقعیت است برسد. این ما حاصل صحبت‌ها و جلساتی بود که در این زمینه در مسئله قضاء و قدر خب ما داشتیم و امروز به نحو فشرده به یک ضمّ و ضمائم که خب این‌ها هم بوده در روایات، این‌ها هم مسئله را بیان کردیم.

و اما خب نسبت به ادامه مطلب دیگر ان‌شاءالله از فردا ... خب البته امروز هم طول کشید، و آن‌طوری که دیگر به ما اجازه دادند، دیگر دو تا بیست دقیقه است، بیش از این خلاصه گفته‌اند که نمی‌شود. و اگر تخطی کنیم با نیروی قهریه مواجه هستیم دیگر! دیگر گرچه الآن مسئله به قهریه رسیده! دیگر کسی به حرف ما گوش نمی‌دهد. ان‌شاءالله فردا ادامه مطالب را در زمینه‌های مختلف از نظر روایی و از نظر بحث عرفان نظری و از نظر فلسفی و همین‌طور چیزهای دیگر که به ضمّ و ضمائمش است عرض می‌کنیم منتها خب دیگر در حدود بیست، بیست و پنج دقیقه، بیشتر انجام نمی‌دهیم که بتوانیم به بحث فقهی هم برسیم.

اللهم صلِّ على محمد و آلِ محمد

تلمیذ: آن حال امیرالمؤمنین در شب ضربت،

که آن آرامشی بود (...).

استاد: نه، اینها ارتباطی به این قضایا ندارد.

تلمیذ: یعنی کسی که با خدا در همه مراتب

هست، ...

استاد: خوب عرض می‌کنیم، چشم! ان شاء الله!

این جزو چیزها ... یادداشت بفرمایید. شما

می‌خواهید همین امروز همه چیز باشد؟ بابا ما الآن

ده بیست روز، چقدر، وقت داریم!

تلمیذ: ...

استاد: بله، درست است. بله. این حال هم

همان است، فرقی نمی‌کند، اضطراب منافاتی با یقین

ندارد، شما تا به یک امری یقین نداشته باشید

اضطراب پیدا نمی‌کنید. اضطراب از ... چون یقین

دارید و می‌دانید که چه قضیه‌ای دارد اتفاق می‌افتد،

این حال اضطراب ... و اضطراب هم نه از خوف و

ترس و فلان، اضطراب از انقطاع نفس متعلقه به

مادی است که آن نفس ولایت است که تمام کون و

مکان را دارد عوض می کند، این از این؛ نه این که از ملاقات خدا. چون دارد این نفس ولی از دنیا می رود، همه عالم دارد زیر و رو می شود، این دارد آن را نگه می دارد که آن را سالم به ولی بعدی برساند. متوجه شدید؟ این برای این، تغییر و تحولات در عالم است که نفس او دچار انقلاب و دچار اضطراب می شود و این برای هر امامی قبل از فوتش اتفاق می افتد، اختصاص به امیرالمؤمنین ندارد. حالا توضیحش را یا بیشترش را بعدا.